

## سرگذشت ترجمه شازده کوچولو

نخستین ترجمه  
از شازده کوچولو را  
به فارسی  
زنده یاد  
محمد قاضی  
به انجام رساند.  
قاضی این ترجمه را  
با خاطره بی  
همراه می‌داند.  
متنی را که می‌خوانید  
در شماره هفتم گلسناله  
درج شده بود  
که بی‌مناسبت ندیدیم  
بار دیگر  
از نظراتان بگذرانیم.



داستان آشنا شدن من با کتاب شازده کوچولو داستان شیرینی است. آن هنگام که در اداره حقوقی وزارت دارایی به خدمت مشغول بودم. یکی از دوستان با ذوق و با سواد شادروان دکتر امیرجهان بیگلو که تحصیلاتش را در فرانسه انجام داده بود و زبان فرانسه را خوب می‌دانست. روزی در اداره به من گفت کتابی از فرانسه برایش رسیده است که بسیار شیرین و جذاب است و از خواندن آن کلی لذت برده است. به حدی که علاقه‌مند شده است و خیال دارد آن را به فارسی ترجمه کند. من خواهش کردم که اگر ممکن است آن را چند روزی به من امانت بدهد تا من نیز آن کتاب مورد پسند وی را بخوانم و سپس به او برگردانم. دکتر با لطف و محبتی که به من داشت پذیرفت و روز بعد کتاب را آورد و برای مدت یک هفته به من سپرد که پس از آن حتماً کتاب را به او برگردانم. تشکر کردم و وقتی به عنوان پشت جلد کتاب نگریستم دیدم نام کتاب شازده کوچولو و اثر نویسندگش به نام آنتوان دوستنا گزویبری<sup>۱</sup> است. بار اول بود که با چنین کتابی برخورد می‌کردم، و قول دادم که در ظرف همان یک هفته آن را بخوانم و سپس به او پس بدهم. آن وقت که سال ۱۳۳۳ بود منزل من در خیابان امیریه، در چهار راه معزالسلطان واقع بود و از اداره که به خانه برمی‌گشتم، در میدان توپخانه سوار اتوبوس می‌شدم و یک‌راست می‌رفتم تا در آن چهارراه پیاده می‌شدم و به خانها می‌رفتم که در سیصد قدمی آن جا بود می‌رسیدم.

آن روز با کتاب دریافتی از آقای دکتر جهان بیگلو، پس از تعطیل اداره، طبق معمول به توپخانه رفتم و سوار

اتوبوس شدم، و در همان جا که در کنار پنجره نشسته بودم کتاب را گشودم و شروع به خواندن کردم. چند صفحه‌ای که پیش رفتم به‌راستی آن قدر کتاب را جالب توجه و شیرین و دلنشین یافتم که اصلاً متوجه نشدم کی اتوبوس از مسافر پر شد و کی به راه افتاد، و فقط وقتی به خود آمدم که به انتهای خط یعنی به ایستگاه راه‌آهن رسیده بود و شاگرد شوهر خطاب به من که تنها مسافر مانده در اتوبوس بودم گفت:

آقا این جا ته خط است، چرا پیاده نمی‌شوید؟

سرم را از روی کتاب برداشتم و اعتراض کردم که: ای آقا، من می‌خواستم در چهارراه معزالسلطان پیاده شوم، چرا حالا به من می‌گویید؟ گفت: آن جا هم اعلام کردیم که چهارراه معزالسلطان است، دو سه نفری پیاده شدند ولی شما پیاده نشدید. لابد در آن جا هم مثل حالا سرتان با کتاب گرم بود و نفهمیدید.

دیدم حق با اوست، ناچار پیاده شدم و بیش از یک کیلومتر راه را پیاده رفتم. باری، کتاب شازده کوچولو را چندان زیبا و جالب توجه یافتم که دو روزه قرائت آن را به پایان آوردم و تصمیم گرفتم که به ترجمه آن بپردازم. البته خود دکترجهان بیگلو نیز اظهار علاقه به ترجمه آن کرده بود، ولی چون تا به آن دم نه کتابی ترجمه کرده و نه چیزی با نام او به چاپ رسیده بود که مردم او را بشناسند و با نامش آشنا باشند، من حرفش را جدی نگرفتم و شروع به ترجمه کتاب کردم.

هفته موعود به پایان رسید و او کتابش را از من خواست. من به عذر این که گرفتاری‌های خانوادگی مجال نداده است کتاب را به پایان برسانم و اکنون به نیمه‌های

آن رسیده‌ام خواهش کردم که یک هفته دیگر هم به من مهلت بدهد. اول اعتراض کرد و جداً کتابش را خواست، ولی چون من اصرار ورزیدم پذیرفت و تأکید کرد که دیگر مهلت تمدید نخواهد شد و باید حتماً در آخر هفته کتابش را به او پس بدهم. من بی‌آن که بگویم به ترجمه آن مشغولم قول دادم که حتماً تا آخر هفته کتاب را پس خواهم داد، و دیگر همه وقت خود را صرف ترجمه آن کردم تا در پایان دوازده روز دیگر کارم به پایان رسید. آن وقت کتاب را بردم و پس دادم و دکتر را با این که از خلف وعده من کمی دلگیر شده بود خوشحال کردم، ولی وقتی گفتم که آن را ترجمه هم کرده‌ام دکتر سخت مکدر شد و گفت:

من خودم می‌خواستم این کار را بکنم، شما به چه اجازه و به چه حقی چنین کاری کرده‌اید؟ من که کتاب را برای ترجمه به شما نداده بودم. گفتم: شما که تا به حال به کار ترجمه دست نزده‌اید، و من به همین جهت حرفتان را جدی نگرفته بودم. به هر حال اگر از یک کتاب دو ترجمه در دست باشد مهم نیست و عیبی نخواهد داشت. اگر هم موافق باشید من حاضرم ترجمه کتاب را به نام هر دو مان اعلام کنم، و ضمناً ترجمه خودم را هم به شما بدهم که اگر با هر جای آن موافق نباشید به سلیقه خودتان آن جا را عوض کنید و سپس بدهید تا کتاب به نام هر دو مان چاپ شود.

گفت: خیر، من می‌خواستم فقط به نام خودم آن را ترجمه کنم، و دیگر شازده کوچولو برای من مرده است. خندیدم و گفتم: اگر هم برای شما مرده است من او را برای همه فارسی‌زبانان زنده کرده‌ام. □